

روزگار سپری شده یک معلم بازنشسته

سال های بازنشستگی اش از روزگاری که سر کلاس درس با شاگردان دوم و سوم دبستانی سروکله می زده گذشته است. ۲۶ سال سابقه تدریس دارد و ۳۰ سال از روزی که تصمیم گرفت خودش را بازنشسته کند، می گذرد. گیتی امیدى درباره علت این کار می گوید: «سه سال بود که از منطقه ۱۱ به منطقه ۶ منتقل شده بودم. منطقه ۱۱ حوالی راه آهن است و من می خواستم نزدیک محل زندگی ام باشم، ولی انتقالی که گرفتم، مدیر مدرسه جدید اذیت می کرد. با معلم هایی خوب بود که برایش هدیه می گرفتند و من هم اهل این حرف ها نبودم. اجازه هم نمی داد که به مدرسه دیگری منتقل شوم. به همین خاطر سال ۶۶ خودم را با ۲۶ سال سابقه کار، بازنشسته کردم.»

سختی کار خانم امیدی همیشه راه دورش بوده وگرنه علاقه اش به پسر بچه ها باعث می شده که خوب با آن ها کنار بیاید: «خودم دو پسر داشتم و به همین خاطر شاگردانم را دوست داشتم. البته من معلمی جدی بودم. روزهایی با وجود اینکه میگردن داشتم، می رفتم سر کار. مدیر می گفت این طوری بازدهی ندارم، ولی همین که می دیدم بچه ها آرام اند و سر کلاس نشسته اند و کارهایشان را انجام می دهند، برایم کافی بود. آن زمان مثل حالا نبود و اکثر بچه ها از معلم حساب می پرند بعد از بازنشستگی هم پیشنهاد کار در مدارس غیرانتفاعی – که البته به کسرترگی امروز نبودند- و تدریس خصوصی داشتم، ولی قبول نکردم. می خواستم به بچه هایم رسیدگی کنم. راه دور اذیت می کرد. حقوق بازنشستگی هرچند اندک است، اما به اعتقاد او، برکت دارد. این چیزی است که دوستان معلم بازنشسته خانم امیدی در گپ و گندهاایشان می گویند: «علتش این است که ما با خلوص نیت کار می کردیم و برای بچه ها وقت می گذاشتیم. آن زمان که در محدوده راه آهن تدریس می کردم، اکثر پدر و مادرهایی سواد بودند، برای همین من تمام تلاشم را می کردم که بچه ها سر کلاس درس را یاد بگیرند. ۴۰ دانش آموز هم داشتم. اما معلم های امروز بیشتر کار را گردن پدر و مادرها می اندازند، آن هم در مدارس غیرانتفاعی که هر کلاسی ۱۰ شاگرد دارد. وضعیت نوه خودم را دیده ام. ما با جان و دل درس می دادیم. هروقت هم از من تشکر می کردند، تعجب می کردم. این کار انتخاب خودم بود و دوستش داشتم. کسی که قبول می کند با بچه ها کار کند، باید سختی هایش را هم به جان بخرد. همین که می فهمیدم بچه ها درس را فهمیده اند، برایم یک دنیا ارزش داشت. الان شاگردهای من همه صاحب زن و زندگی شده اند. حتی بعضی هایشان دیگر پیر مرد هستند. گاهی کسی می آید جلو و آشنایی می دهد و می گوید شما معلم دبستان من بودید، می بینم برای خودش مردی شده. این ها لذتبخش است.» همان چهار سالی که ناچار شده زودتر از موعد خود را بازنشسته کند، باعث شده حقوق و مزایای او نسبت به کسانی که ۳۰ سال کار کرده اند، کمتر باشد. ماهی یک بار هم خانم معلم های بازنشسته که با هم آشنا بوده اند، دور هم جمع می شوند و از همین مشکلاتشان می گویند: «البته بیشتر خانم ها وضعیتان خوب است، چون حقوق همسرشان هم هست، ولی در جمعمان خانم هایی هم هستند که شوهرشان فوت کرده یا به هر دلیل دیگری تنها درآمدشان همین حقوق بازنشستگی است. دور هم که جمع می شویم، از همین چیزها می گویم. اگر کسی خبر داشته باشد که جایی وام می دهند، به بقیه هم می گوید که استفاده کنند. یک نماینده هم داریم که به اداره بازنشستگی که نزدیک پارک شهر است، می رود و از کم و کیف ماجرا باخبر می شود. البته فقط هم این نیست. از زندگی، بچه ها، عروس و دامادها و نوه ها هم می گویم.» خانم امیدی که این روزها ۷۵ سالگی اش را سپری می کند، می گوید: «۲۰ سالم بود که با حقوق ۵۰۰ تومان استخدام شدم. روزی هم که داشتم بازنشسته می شدم، پنج هزار تومان در ماه درآمد داشتم که آن زمان برای خودش پول خوبی بود. ولی حقوق بازنشستگی ۲۶ سال کار در آموزش و پرورش یک میلیون و ۷۰۰ هزار تومان است که مبلغ زیادی نیست، ولی همان طور که گفتم، خدا را شکر، برکت دارد.»

قصه زندگی آدم ها

صفحه آدم ها جایی برای قصه گفتن است. می خواهیم در این صفحه هفته نامه آتیه نو، قصه آدم ها را برای شما بگوییم، آدم هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می شوند، شکستی می خورند، می برند و می یازند. آدم هایی که مثل ما گریه می کنند، می خندند، شادند و گاهی غمگین! آن هایی که مثل ما عاشق می شوند و برای زندگی می جنگند. قصه آدم هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می شناسید که قصه زندگی اش شنیدنی است، به ایمیل kimia.kimia@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.

۱۰ آتیه نو

روایت زندگی

معلم کلاس اول دبستان از مشکلات زندگی خودش می گوید و همکارانش که مجبورند چند شیفت کار کنند

زندگی، بخش بر سه شیفت

می کردم، معلم هایی بودند که برای افزایش ناچیز حقوق به روستاهای دورافتاده می رفتند و برای کاهش هزینه هایشان در همان روستا بیتوته می کردند.»

یادایم

ملکی چند سالی را در روستاهای شهرستان چادگان استان اصفهان تدریس کرده و خاطراتی هم از آن روزها دارد: «کلاس های روستا با شهر فرق می کند. اگر تعداد بچه ها کم باشد، چند پایه را سر کلاس یک معلم می نشاندند و گاهی هم دخترها و پسر ها سر یک کلاس می نشینند. زمانی که در روستا تدریس می کردم، پسرم کوچک بود. در آن اطراف هم طبیعتا مهدکودکی وجود نداشت که فرزندم را به آن بپارم. مجبور بودم او را هم با کالسکه به کلاس ببرم. مردم روستا، به خصوص بچه ها، صافی و صداقت خاصی دارند. مثلا جایزه کسی که تکلیفش را خوب انجام داده بود، این بود که اجازه داشته باشد کالسکه را تکان بدهد. این بچه ها آن قدر در مضیقه بودند که حتی تکان دادن کالسکه برایشان جالب بود. مدرسه ای که در آن بودم، خدمتگزاری داشت که هم به مدرسه دخترانه رسیدگی می کرد و هم پسرانه. یکی از وظایفش این بود که هر صبح بخاری کلاس ها را روشن کند. از آنجا که می دانست با فرزند کوچکم به مدرسه می آیم، هر صبح اول بخاری کلاس من را روشن می کرد تا پسرم سرما نخورد.»

بدون علاقه نمی شود معلم خوبی بود

با وجود تمام مشکلات، چیزهایی در این شغل هست که حلقه اتصال مرضیه ملکی به شغلی است که هفت سال دیگر بازنشسته اش می کند. او می گوید: «از همه این حرف ها که بگذریم، معلمی برای کسی که دوستش داشته باشد، عالی است. اگر کسی این شغل را دوست نداشته باشد، خیلی زود شکست می خورد و اثر شکستش در نارضایتی بچه ها و اولیا مشخص می شود. ولی من که از ۲۰ سالگی و بعد از دو سال تحصیل در رشته آموزش ابتدایی وارد این کار شدم، خیلی دوستش دارم. به حدی که وقتی وارد کلاس می شوم و بچه ها را می بینم، هر مشکلی که داشته باشم، کاملا از ذهنم پاک می شود. سادگی و صداقت بچه ها را خیلی دوست دارم. اگر من مداد کوچکی بینم، بی آنکه دنبال صاحبش باشم، آن را دور می اندازم، ولی بچه های کلاس اول دبستان، تا صاحب آن مداد کوچک را پیدا نکنند، دست بردار نیستند. اگر خطایی ازشان سر بزنند، خیلی زود اعتراف می کنند و گردن می گیرند. برخلاف بزرگ ترها که با اشتباهشان را قبول نمی کنند یا بقیه را به خاطر اشتباهشان مقصر می دانند. خیلی هم زود از دوستشان عذرخواهی می کنند، باز هم برعکس بزرگسالان که فکر می کنند اگر بابت اشتباهشان عذرخواهی کنند، شخصیشان زیر سوال می رود و حاضر نیستند غرور خود را کنار بگذارند. به علاوه بچه های کلاس اول دبستان، مثل یک دفتر سفید وارد مدرسه می شوند و وقتی می بینم آخر اردیبهشت می توانند بخوانند و بنویسند، لذت می برم که توانستم با به بخش کوچکی از جامعه خواندن و نوشتن یاد بدهم. همه این چیزها باعث می شود با علاقه کارم را انجام دهم.»



ما با بچه هایی روبه رو می شویم که هیچ چیزی از خانواده یاد نگرفته اند. خانواده ها مسئله تربیت را کنار گذاشته اند.

اعتراض می کنیم؛ رسیدگی نمی شود...

ملکی در پاسخ به این سوال که معلم ها چطور پیگیر مشکلاتشان می شوند و اگر خواسته ای داشته باشند، چگونه آن را مرتفع می کنند؟ می گوید: «معلمان گروه خاصی ندارند که بخواهند مسائلشان را در آن به اشتراک بگذارند، ولی هر از گاهی دغدغه هایشان را با بازرسانی که از طرف اداره آموزش و پرورش منطقه برای سرکشی به مدرسه ها می آیند، مطرح می کنند. گاهی درخواست های کتبی مان را به دست بازرسان می سپاریم، گاهی هم ایمیل می کنیم. اینکه چقدر رسیدگی شود، معلوم نیست. مادر هر مودی که مشکل وجود داشته باشد، خواسته مان را مطرح می کنیم.»

پایه حقوق معلم ها بسته به اینکه در شهر تدریس کنند یا روستا، مدرک تحصیلی شان چه باشد، چند سال سابقه تدریس داشته باشند و... متغیر است، اما تفاوت ها جزئی است و قابل اغماض. دست آخر مبلغی در حدود دو میلیون تومان دست معلم ها را می گیرد. او می گوید: «زمانی که در روستا تدریس

توانش را دارند. هرچند این روزها و با اوضاع پیش آمده دیگر کمتر کسی می تواند سفر کند یا کسی را به خانه اش دعوت کند و در حال حاضر این مسئله تنها به معلم ها اختصاص ندارد.»

دغدغه زندگی آبرومند و شیفت های اضافه

دو، سه شیفت کار فشرده، تنها راه پیش پای معلمی است که می خواهد خرج یک زندگی آبرومند را بدهد: «همکارانی دارم که دو شیفت صبح و بعد ازظهر را معلمی می کنند و تازه بعد از آن در دفتر نشریه کار خود را شروع می کنند. بعضی وقت ها که می بینمشان، می گویند چند روز است بچه هایشان را ندیده اند چون شب که به خانه می رسند، بچه ها خوابیده اند و صبح هم که از خانه بیرون می زنند، باز هم بچه ها خوابند. تصور کنید که این مرد چطور می تواند با این حجم کاری، وظایف پدری و همسری خود را هم انجام دهد؟ من دغدغه مالی را بزرگترین مشکل این قشر می دانم.»

پزشک

من که از ۲۰ سالگی و بعد از دو سال تحصیل در رشته آموزش ابتدایی وارد این کار شدم، خیلی دوستش دارم. به حدی که وقتی وارد کلاس می شوم و بچه ها را می بینم، هر مشکلی که داشته باشم، کاملا از ذهنم پاک می شود. سادگی و صداقت بچه ها را خیلی دوست دارم.

زردرو نمی دونم خانوم!

آن قدر درآمد خوبی داشت که برای پیش دبستانی تا ششم، کلاس زبان اضافه بر سازمان بگذارد. جالب اینکه در پیدا کردن این کار، نه تجربه فیزیک خواندن کمکی کرده بود و نه علوم تربیتی. من به مدد مدرکی که از آموزشگاه زبان داشتم و برآمدن از پس چند آزمون و مصاحبه، شدم معلم کلاس زبان بچه ها؛ از پیش دبستان تا ششم. بچه ها چند ویژگی دارند که باعث می شود کار کردن با آن ها جذاب باشد و گاهی فراموش کنم چقدر خسته ام یا از حقوق مدرسه ناراضی. دبستانی ها سادگی و صداقتی دارند که در بزرگ ترها دست کم کم رنگ می شود اگر کاملا از بین نرفته باشد و تخیل فعالی که باعث می شود گاهی کار حتی

آنا شمس • معلم •

اصلا برای همین، علوم تربیتی خواندم. برای اینکه عاشق بچه ها و شیرین کاری هایشان بودم. لیسانس فیزیک به دردم نخورده بود و هرچه کردم، دلم راضی نشد چیزی را ادامه بدهم که هرچند در آن بی استعداد نیستم، ولی علاقه ای هم به آن ندارم. فوق لیسانس علوم تربیتی را گرفته و نگرفته، در یک مدرسه استخدام شدم؛ استخدام که نه، حتی التدریس بودم و پولی که درمی آوردم حتی مخارج رفت و آمدم به مدرسه را کفاف نمی داد. هرچند مدرسه، غیرانتفاعی بود و



دوشنبه ● ۵ آذر ۱۳۹۷ ● شماره صد و هفتادونه

A T I V E H N O